

## مهدی مرادی

### روزِ افسرده

در راه پله از خود پرسیدم:  
چگونه می توان  
اهل قناری و رنگین کمان را  
به جزایر خاکستر و فلوکسیتین تبعید کرد؟  
بیرون  
دارکوبی داشت به تابلوی روانپزشک نوک می زد  
و روز افسرده  
مانند بادبادکی سرگردان  
در شاخه های درخت پیاده رو  
گیر کرده بود.

### خنجرها

خنجرها در برابرم صف کشیده اند  
آغشته به عطرهاى خانوادگی  
پیوسته با برادری و پیمان  
نام ایشان را نمی دانم  
اما به زودی یکی از آنها  
مرا به نام کوچک خواهد خواند  
و با سادگی بر پهلویم خواهد نشست

### جان کندن

جان کندن از گلها دشوار است  
بال پروانه ای در کتفم گیر کرده است